

اعتیاد جرم است؟ معتاد مجرم است یا بیمار؟ سال‌هاست که با این جمله‌های کوتاه، سرگرم شده‌ایم و همایش‌ها و جلسه‌های پیش‌گیری و... تشکیل شده و هم‌زمان با آن، یا زندان‌ها پر شده و یا گورستان‌ها در تسخیر اجساد معتادان درآمده است اما این روزها خوشبختانه خبرهای خوبی درباره‌ی ترک اعتیاد توسط یک دوره جلسه‌های خاص به گوش می‌رسد.

«رؤیا» دختر ۲۱ساله‌ای است که داوطلبانه حاضر شده در مورد اعتیاد و حواشی آن و نوع ترک‌کردنش با من گفت‌وگو کند. روزی که برای اولین بار او را دیدم، یعنی درست دو سال پیش، حتی حال راه رفتن هم نداشت و پاهایش را به‌زور به زمین می‌کشید اما امروز سرحال‌تر از گذشته است. پدر و مادرش در گذشته ناامیدانه او را برای ترک، به یکی از کمپ‌های اطراف تهران آورده بودند. حال خوبی نداشت و تمام حرف‌هایش، لعنت و نفرین به خود و اعتیادش بود. همین بدبیراه‌ها به خودش، مرا واداشت تا جلو بروم و کنجکاوانه از او تقاضای گفت‌وگو کنم چون اصولاً این‌گونه افراد، دیگران را مقصر می‌دانند. او هم با همان حال خمار و چشمان نیمه‌باز، نگاهی به من کرد، کارتم را گرفت و گفت: «اگر نمردم، بهت زنگ می‌زنم!» از اولین روزهای بهبودی‌اش، با هم در تماس بودیم تا به امروز که «رؤیا» یک نقاش حرفه‌ای شده و دانشجویی سال اول در رشته‌ی ادبیات است اما یک ملاقات هم بعد از ۲۱روز اول که در کمپ بود، باهم داشتیم و بعد از دو سال، با خاطراتی خوش از آن روز یادمی‌کنیم چون حالا او یک آدم موفق به‌شمار می‌رود.

بیست‌ویک روز بعد...

رؤیا از دور می‌آید؛ قامتش راست شده. هرچه نزدیک‌تر می‌آید، بیش‌تر باورم می‌شود که بهتر شده است. روبه‌رویم می‌نشیند و سیگاری روشن می‌کند.

– غلام ادبتم!

این اولین جمله‌ای است که رؤیای معتاد در حال ترک به من می‌گوید. پس بدون مقدمه و بعد از سلام و احوال‌پرسی، می‌پرسم: «هنوز اسمت

رؤیا دوساله‌شد...

این گزارش واقعی است

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
تفاهات علوم انسانی

رؤیاست؟»

– چه فرقی می‌کنه؟ این‌جا که می‌گن رؤیا، شما هم هرچی دوست داری، صدام کن.

– «چند سال داری و چند سال است که...؟»

– ۲۱ ساله و پنج ساله که افتادم توی سرازیری.

– «چرا؟»

– همین جوری، بی‌خودی؛ از روی بی‌دردی!

– «بی‌دردی یا بی‌قیدی؟»

– بی‌دردی در اکثر موارد، بی‌قیدی هم می‌آره دیگه!

– «از کجا شروع کردی؟»

– از خونه‌ی دوستم با یه قرص! وقتی ۱۴ ساله بودم و تازه داشتم تو دنیا به دنبال خودم می‌گشتم، ناگافل، از خواب بی‌موقع با قرص و حالت بی‌حالی که بهم دست‌می‌داد، خوشم اومد اما کم‌تر از دوماه بعد از اولین قرص، دوستی وارد زندگیم شد که می‌تونست تو این راه کمکم کنه.

رؤیا همان‌طور ادامه می‌داد و من هم می‌نوشتیم. رؤیا از دوستش می‌خواهد تا برایش قرص تهیه کند. دوستش هم که طعمه را یافته، رؤیا را با هروئین آشنا می‌کند اما پس از چند روز که رؤیا دوباره درخواست مواد می‌کند، دوستش با اظهار شرمندگی از این‌که این مواد، بسیار گران است و او هم پول کافی برای خرید ندارد، اولین صد هزار تومان را از رؤیا می‌گیرد و به قول خودش اندازه‌ی دو هزار تومان به او مواد می‌دهد. به یک‌ماه نمی‌رسد که خانواده‌ی رؤیا موضوع را می‌فهمند اما کمی دیر شده بود، چون دوست رؤیا در عرض یک‌ماه، حدود دویست میلیون تومان از رؤیا گرفته و از او یک معتاد حرفه‌ای ساخته بود! حالا هم غیبش زده است، پدر و مادر او هم که فکر می‌کنند همه‌چیز را می‌شود با پول حل کرد، رؤیا را سریع به یک کلینیک خصوصی می‌برند و در کم‌تر از یک‌روز، رؤیا سم‌زدایی می‌شود. حالا دوباره رؤیا سرپا شده و برای فراموشی کابوس یک‌ماه گذشته، یک سفر به اروپا می‌روند.

رؤیا می‌گوید: «روزهای خوبی بود. پدر و مادرم به‌قدری مهربان شده بودند که باورم نمی‌شد. اصلاً داشتم فراموش می‌کردم که معتاد بودم تا این‌که دوباره به تهران برگشتیم. از فردای آمدن من، دوباره همه‌چیز سر جایش برگشت. پدر، هیچ‌وقت نبود و مادر هم نبود پدر را با خرج پول‌هایش تلافی می‌کرد! با این‌که یک‌ماه معتاد بودم، اما هنوز ترس در وجودم بود و نمی‌خواستم به گذشته برگردم اما تنهاماندن و وسوسه‌ی پیدا کردن دوستم، حتی یک‌لحظه هم راحت‌تر نمی‌گذاشت. من دنبال راهی بودم برای جلب‌توجه و گدایی محبت و این‌بار یکی از دخترهای فامیل یک‌شماره تلفن به من داد تا مواد تهیه کنم. در نتیجه دوباره اعتیادم کلید خورد. فردای آن‌روز با اولین تماس، ۲۵ گرم تریاک به‌دستم رسید! دو سال تمام با این روش، معتاد بودم تا این‌که فروشنده‌ی مواد، چیز بهتری را معرفی کرد که مصرفش راحت‌تر بود؛ کراک!

وقتی اولین بار کراک گرفتم، یک معتاد حرفه‌ای بودم. کشیدن تریاک معمولاً دو ساعت طول می‌کشید و کراک فقط دو تا پنج دقیقه! در این مدت، چندباری ترک‌کردم اما نمی‌شد؛ انگار روحم مریض بود نه جسمم! یک‌سال آخر هم که کراک مصرف می‌کردم، دلم نمی‌خواست خودم رو توی آینه ببینم چراکه هرروز بدتر از دیروز و لاغرتر و رنگ‌پریده‌تر

می‌شدم. حالا پدر و مادرم هم از همه‌چیز باخبر بودند و من هم شروع به اخاذی از پدر برای حفظ آبرویش می‌کردم، به شرط این‌که از خانه بیرون نروم! وقتی خانه‌نشین شدم، کاری جز تماشای تلویزیون نداشتم. دو سال هم می‌شد که ترک تحصیل کرده بودم. یک‌روز برنامه‌ای راجع به کراک دیدم و از این‌که تا به حال زنده‌ماندم، تعجب کردم! می‌دانستم که دیگر به آخر خط رسیدم اما دلم می‌خواست دوباره از سرخط شروع کنم تا این‌که توسط یک دوست، به گروه «گمنامان» معرفی شدم. باورم نمی‌شد که بدون کراک حتی یک‌روز هم بتوانم زنده‌مانم اما امروز بیست‌ویکمین روز است که در حال بهبودی هستم و حتی همین سیگار را هم به‌ندرت می‌کشم. من در مورد این گروه، هیچ‌چیز نمی‌توانم بگویم چون قرارمان به گمنام‌بودن است! همین‌قدر بدانید که این‌جا کسی قرار نیست به‌زور ترک داده شود. این‌جا کلاس‌های خودشناسی و خدانشناسی برگزار می‌شود. من همیشه پول خرید و جای کشیدن را هم داشتم؛ پس لطمه‌ی کم‌تری می‌خوردم. اما داخل همین کمپ، افراد زیادی بودند که پول تهیه‌ی مواد را هم نداشتند و به همین دلیل، متأسفانه مجبور به انجام هزار کار مجرمانه و غیراخلاقی می‌شدند.»

دو سال بعد...

حالا دو سال از آن‌روز می‌گذرد و من در خانه‌ی پدری رؤیا با او صحبت می‌کنم. باورم نمی‌شود این رؤیا، همان رؤیاست. اتاق رؤیا که روزی پر بود از دود تریاک و زیرسیگاری، امروز با یک رنگ آبی ملایم، کاغذدیواری شده و نوشته‌های جالبی با خط خوش در قاب‌های کوچک در آن هست که یکی از آن‌ها نظرم را جلب می‌کند؛ جمله‌ی کوتاهی از «پائولو کوئیلو»: «همیشه داخل کوله‌پشتی سفرم را واری می‌کنم تا همواره این سه چیز را همراه داشته باشم: ایمان، امید و عشق»

لحن صحبت رؤیا کاملاً عوض شده است؛ به‌قول خودش، در این دو سال که پاک است، خود را در درون خدا یافته و باور کرده روحی که در بدن دارد، همان موهبتی‌ست که خداوند در کالبدش دیده و حالا حاضر نیست این روح پاک را با تمام دنیا عوض کند.

یک‌ساعتی صحبت می‌کنند. رؤیا به‌قدری زیبا حرف می‌زند که من احساس می‌کنم چیزهای جدیدی از او یاد می‌گیرم. راستی این‌ها از کجا آمده است؟ از خودباوری، شناخت معنویت و یا حس انسان‌بودن؟ انسان‌بودن در ذهن من، یعنی عشق‌ورزیدن، با نگاهی زیبا به تمام دنیا حتی به ناکامی‌هایش نگرستن.

آری! رؤیا امروز یک فرد موفق است که تولد پاک‌بودن دوسالگی‌اش را در کنار من برگزار می‌کند و با چنان شوقی شمعش را فوت می‌کند که گویی بی‌صبرانه منتظر سال آینده و سه‌سالگی‌اش است. رسیدن به «شادکامی و موفقیت»، کار دشواری نیست فقط کافی‌ست از جلوی راه خداوند کنار برویم تا او بتواند بهترین‌ها را برایمان برگزیند.

تا رسیدن به خدا راهی نیست، یک گام فقط کافی‌ست؛ ایمان.



تهیه و تنظیم: علی بهبودی